

مشعل آبادان

MASHAL ABADAN



NO.6 APR 2022

شماره ۶ اردیبهشت ۱۴۰۱



سینما تاج آبادان توسط جیمز ویلسون طراحی و در ۱۹۴۸ مورد استفاده قرار گرفت.



مشعل آبادان

فرهنگی، تاریخی، اجتماعی

زیر نظر هیئت نویسندگان

شماره ۶، اردیبهشت ۱۴۰۱

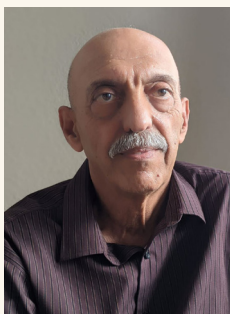
تصویر روی جلد: جیمز ویلسون معمار و طراح شهرک‌های نفتی آبادان دهه
۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی

Email: mashalabadan1@gmail.com

علاقه‌مندان می‌توانند مقالات خود را به ایمیل نشریه ارسال کنند. حقوق معنوی مقالات
متعلق به نویسندگان است و ذکر مقالات بدون درج نام نشریه و نویسندگان غیرمجاز است.

فهرست مطالب

۴	عبدالعلی لہسائی زادہ	آبادان به کجا می رود؟
		خرمشهر؛ انجمن شهر و سازمان آب و فاضلاب (سال ۱۳۴۹)
۱۶	مسعود فروزنده	
۲۲	علی اکبر فرصتی	پاکت معاش
۲۵	ناصر سادولی	آبادان بهشت است
۲۹		محمدحسین مقدمی زادہ شوشتری
۳۰		غلام عباس کبیر
۳۱		فرزاد اوپسی
۳۲	آرش آبخو	خیاط زبر دست شهر ما
۳۶	شهریار ایزدی	سینی مسی و فانوس شمعی
۴۵	جبار اقباشاوی	سیکلین
۵۲	داریوش پاکزاد	شهر خوبان
۵۳	فریدون محمدی اناری	سینما بهمن شیر
۶۱	عبدالحسن بنی سعید	شہید غلامعلی مسیپی
۶۶	احمد رضا حکیمی نژاد	The oil and the brick



آبادان به کجا می رود؟

نوشته: دکتر عبدالعلی لهسایی زاده

جامعه شناسی توسعه به رشد هماهنگ و هم بسته و موزون در همه ابعاد مادی و معنوی می پردازد. دکتر لهسایی زاده در این یادداشت، بر ضرورت همه جانبه گرایی در توسعه شهر آبادان تاکید می کند. تالیفات و سخنرانی های متعدد او با همین سیاق دست مایه پژوهشگران ایرانی و خارجی قرار گرفته است. در این نوشته مفهوم تک بعدی توسعه که ناظر بر رشد کمی است را مورد نقد قرار می دهد و مدیران دولتی و کنشگران اجتماعی اقتصادی را به هماهنگی بیشتر حول یک برنامه مدون دعوت می کند.

هرگاه بخواهیم ببینیم یک جامعه در مسیر توسعه خود به کجا می رود، باید ابتدا ببینیم کجا بوده و هست تا آینده اش را ترسیم کنیم. آبادان مانند

هر جامعه‌ی دیگر از چهار بخش کلی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی تشکیل شده است. در کتاب جامعه‌شناسی آبادان (۱) مفصلاً در مورد جنبه‌های چهارگانه‌ی جامعه‌ی آبادان تحلیل شده است. در اینجا مسیر آینده به تصویر کشیده می‌شود تا در صورت احتمال نزول، دست‌اندرکاران به فکر چاره باشند.

ساختار اقتصادی آبادان از چند بخش بسیار مهم تشکیل شده است. در بخش نفت بدون شک آبادان دارای بزرگترین پالایشگاه نفت در جهان بوده که جنگ تحمیلی آن را از جایگاه نخست به پایین کشید. تلاش متخصصان متعهد ایرانی در بازسازی مجدداً پالایشگاه را سرپا نگه داشت. اما امروز بر همگان روشن است که تکنولوژی پالایشگاه باید بسیار به روز شود و توجه به این نکته که لازمه آن سرمایه‌گذاری است، می‌طلبد که از بالادست شرایطی فراهم شود تا این پالایشگاه بتواند با پالایشگاه‌های مدرن دنیا رقابت کند.

پتروشیمی آبادان در زمان راه‌اندازی اولاً بزرگترین پتروشیمی ایران بود و در خاورمیانه هم حرف اول را می‌زد علاوه بر تامین مایحتاج داخلی به مقدار

زیادی صادرات داشت که از هر دو طریق صرفه جوئی ارزی به ارمغان آورده بود این مجتمع نیز با آغاز جنگ تحمیلی به تعطیلی کشیده شد و پس از جنگ و بازسازی و باتوجه به تأسیس پروژه‌های متعدد در ایران و در منطقه و خروج سرمایه گذار خارجی، افتی شدید کرد. این واحد صنعتی نیاز به روز شدن به لحاظ تکنولوژیک دارد و در صورت عدم توجه به این امر در آینده در رقابت با پتروشیمی‌ها در منطقه عقب می ماند. آن چه برای این پتروشیمی ضروری به نظر می رسد جذب سرمایه خارجی است.

جنبه دیگر در اقتصاد آبادان کارگاه‌های صنعتی بود که به شکل‌های دولتی، مختلط دولتی و غیردولتی، شهرداری، فردی، شرکت سهامی، شرکت تعاونی و شرکت‌های غیر رسمی بوده است. قبل از جنگ کارخانه‌های بسته بندی مواد غذایی، تهیه لبنیات، آرد سازی، تولید پاکت، یخچال‌سازی، قایق سازی و حتی یک کارخانه کشتی سازی تمامی مایحتاج داخلی آبادان و شهرهای اطراف را برطرف می کرد. علی الظاهر این کارگاه‌ها دیگر وجود ندارند و به نظر نمی رسد که تلاشی برای تاسیس مجدد

آنها بشود. چه در پیش است؟ وابستگی هرچه بیشتر آبادان به دیگر شهرها.

در رابطه با تجارت و بازرگانی آبادان یکی از بنادر مهم ایران و خاورمیانه محسوب می‌شد. بازرگانی و تجارت آبادان به دو دسته کلی داخلی و خارجی تقسیم می‌شد. اجناس به آبادان می‌آمد و از آبادان صادر می‌شد. کالا از خارج به آبادان می‌آمد و از آبادان به داخل ایران توزیع می‌شد. در حال حاضر آبادان از آن مرکزیت صدور کالا عقب مانده و با توسعه بنادر دیگر در ایران که امکان دسترسی به آنها آسانتر است آبادان در اولویت سه و چهار قرار دارد.

باید فکری به حال این مسئله نمود. باید تسهیلاتی فراهم شود که کالاهای تولید داخلی بتوانند جذب اسکله‌های آبادان شوند. باید تجار آبادانی را تقویت کرد و انگیزه در ورود و خروج کالا داشته باشند. کارگاه بسته بندی خرما باید با کیفیت باشد تا آبادان تبدیل شود به یک مرکز جمع آوری خرماهای ایران و صدور به دیگر کشورها.

واردات کالاها باید کاملاً کنترل شده باشد تا رشد

اقتصادی صورت گیرد. با توسعه بخش صنعت، بخش خدمات در اقتصاد آبادان گسترش یافت و به رتبه سوم در فعالیتهای اقتصادی آبادان دست یافت. فعالیت خدماتی شرکت نفت و بخش شهری آبادان در یک پیوند ارگانیک، آبادان را از لحاظ خدماتی به یک شهر بی نظیر تبدیل کرده بود. امروز این پیوند از بین رفته و یا بسیار کم رنگ شده است. عدم مشارکت شرکت نفت در ارائه خدمات به بخش خصوصی (شهری) باعث بروز هر چه بیشتر مشکلات در آبادان می شود. سلامت بخش شرکت نفتی در گرو سلامت بخش شهری است. سلامت بخش شهری در گرو کمک های شرکت نفتی است.

کشاورزی آبادان قبل از جنگ بی نظیر بود. در خرما، آبادان در ایران حرف اول را می زد. امروز آبادان آن جایگاه والای تولید خرما در ایران را ندارد. زمین هست، آب هست، نیروی انسانی هم هست، تنها مدیریت می خواهد مدیریت سنتی از بین رفته است اگر با مدیریت جدید جایگزین نشود بعد از دو نسل همین مقدار تولید خرما هم از بین خواهد رفت.

کیست که نداند دامداری آبادان به ویژه گاوداری و گاومیش داری در آبادان حرف اول را در خوزستان می‌زد. گاوداری سنتی در آبادان بسیار کم رنگ شده است. اگر گاوداری صنعتی در آبادان تاسیس نشود، گاو و گاومیش از آبادان رخت برمی بندد. صید و صیادی فعالیتی پرسود در آبادان بود. با رفتن نخلستان نشینان از آبادان صیادی افت شدیدی کرد و با اینکه پس از جنگ به طور پراکنده ماهیگیری مجدداً در آبادان راه افتاد، اما صید ماهی در آبادان بیشتر مصرف محلی برای آبادان دارد و صیادی در سطح وسیع در دیگر بنادر ایران بازار ماهی ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس را به دست آورده‌اند و صیادان آبادانی عقب مانده‌اند و اگر همین روند پیش رود این بخش از اقتصاد آبادان از بین خواهد رفت.

و بالاخره صنایع بومی و سنتی آبادان که از دیرباز معروفیت برون‌مرزی داشت با مهاجرت نخلستان نشینان رو به افول رفته است. وزارت صمت و سازمان‌های صنایع دستی و گردشگری باید فکر اساسی برای این فعالیت اقتصادی نمایند در غیر این صورت این صنایع نیز محکوم به فنا هستند.

فرهنگ معجونی و غنی آبادان که در طول یک صد سال گذشته به وجود آمد در اثر جنگ تحمیلی ضربه‌های شدید خورد. فعالیت‌های ورزشی، موسیقی، سینما و تئاتر، باشگاه‌ها، انجمن‌ها و بسیاری از دیگر فعالیت‌های فرهنگی در آبادان آن شادابی و رتبه گذشته را ندارد. استعدادها وجود دارد، نیروی انسانی علاقه‌مند حضور دارد اما سرمایه لازم و مدیریت کارا وجود ندارد. برای مثال فوتبال آبادان در ایران حرف اول را می‌زد و آبادان صادر کننده فوتبالیست به ورزش ایران بود حالا تنها تیم مطرح آبادانی دست و پا می‌زند غرق نشود. در زمینه شنا، آبادان همیشه رقیب سرسخت تهران بود و شناگرانی در تیم ملی شنا و واترپلو داشت. حالا چه شده است که شنای آبادان دیگر در صدر جدول شنای ایران نیست. آبادان بالاترین تعداد سینما را بعد از تهران داشت. همین امر علاقه مندان به فعالیت‌های فیلم را در آبادان بسیار فعال نموده بود. جمعیت آبادان افزایش یافته اما سطح سینما در آبادان کاهش یافته است و در نتیجه فعالیت فرهنگی در زمینه فیلم و تئاتر افت کرده است.

جوانان علاقه مند به هنر پیشه گری در آبادان بسیار زیاد است اما متأسفانه تسهیلات بسیار کم است. اگر آبادان در زمینه‌های فرهنگی قبل از انقلاب حرفی برای گفتن داشت زیرا تسهیلات زیربنایی سطح بالایی به لحاظ کیفیت و کمیت داشت. گردشگری در آبادان را به یاد بیاوریم. قبل از انقلاب مسافرانی که به آبادان می آمدند با خاطرات فراموش نشدنی از آبادان می رفتند. این امر به آن خاطر بود که برای مسافران هم تسهیلات موجود بود و هم جاهای دیدنی آبادان به راحتی گردشگران را به خود جذب می کرد در حال حاضر به جز یک موسسه گردشگری موسسه دیگری در آبادان دیده نمی شود. همین یک موسسه هم از پشتیبانی کافی برخوردار نیست. پس چه انتظاری می رود که روز به روز بر تعداد گردشگران بازدید کننده از آبادان افزوده شود. شرکت نفت و ادارات دولتی و بخش خصوصی باید دست به دست هم بدهند و زمینه‌های جذب گردشگران آبادان را ارتقا ببخشند.

به لحاظ ساختار اجتماعی، آبادان تغییرات اساسی کرده است. در اثر جنگ تحمیلی و در نتیجه

برگشت ناقص جمعیت به آبادان، کمیت و کیفیت جمعیت آبادان آنچنان تغییر کرد که دیگر هیچگاه به شکل قبل از جنگ برنگشت. جمعیت از تعادل خارج شده و ترکیب مناسبی ندارد. ساختارهای سنی و قوی شدیداً دستخوش جرح و تعدیل شده است. شهری که روزی مرکز مهاجرپذیری ایران بود حالا عمدتاً مهاجر فرست شده است. نیروی فعال و جوان از آن خارج می شود. شهری که قطب اشتغال در ایران بود و آنان که در پی اشتغال بودند، ابتدا به آبادان می آمدند و اگر شاغل نمی شدند بعداً به دیگر شهرها می رفتند. حالا آبادان باید دارای نرخ بالای بیکاری به ویژه در میان جوانان باشد. این امر صرفاً به خاطر افت بخش اقتصادی در آبادان است. تا اقتصاد در آبادان تنظیم نشود اشتغال همچنان سیر نزولی را طی خواهد کرد.

کیست که نداند آموزش و پرورش و آموزش عالی در آبادان از کیفیت بسیار بالایی برخوردار بود. مدارس آبادان به لحاظ ساختار فیزیکی از پیشرفته ترین مدارس ایران بوده دانشکده نفت آبادان پیشرو آموزش عالی فنی در ایران بود.

امروز آموزش و پرورش در آبادان مورد کم‌لطفی قرار گرفته است. قبل از جنگ می‌توان گفت که تمامی توان آموزش و پرورش آبادان در گرو کمک‌های شرکت نفت بود. از حالا به بعد هم شرکت نفت می‌بایستی به کمک‌های خود ادامه دهد. در غیر اینصورت اگر شاهد رکود آموزش و پرورش در آبادان شدیم نباید تعجب کنیم. تعامل بین آموزش و پرورش و شرکت نفت در آبادان یک فرآیند برد برد بود چون هم به نفع آموزش و پرورش بود و هم به نفع پرسنل شرکت نفت و خانواده‌های آنها بود. آموزش و پرورش یک نهاد هزینه بر است باید از خارج از سازمان آموزش و پرورش مورد حمایت قرار بگیرد. این حمایت در آبادان به لحاظ تاریخی در گرو کمک‌های شرکت نفت بوده است و باید تداوم یابد.

از لحاظ سیاسی، آبادان صنعتی شهری کارگری بود و در همین رابطه قبل از انقلاب ساکنان آن از سطح شعور سیاسی بسیار بالایی برخوردار بودند به طوری که در جنبش‌های کارگری در ایران حرف اول را می‌زد. در جنبش ملی شدن صنعت نفت مرکز اصلی به زانو در آوردن استعمار انگلیس

بود. در انقلاب ۱۳۵۷ یکی از موثرترین شهرها در به ثمر رسیدن انقلاب بود. در جنگ تحمیلی مقاومت مردم آبادان زبان زد همه مردم ایران بود. این روحیه و شعور سیاسی باید در آبادان تداوم پیدا کند. امروز شکل مشارکت سیاسی عوض شده است. باید کاری کرد که مردم آبادان حضوری فعال در حرکت سیاسی داشته باشند. باید کاری کرد که مردم شوق مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت خود داشته باشند.

رخوت در یک جامعه، در اثر کم‌رنگ شدن فعالیت سیاسی مسلط می‌گردد. باید عوامل کاهش دهنده مشارکتهای سیاسی را شناسایی و به طریق اصولی برطرف کرد در غیر اینصورت با جامعه‌ای منفعل روبه‌رو خواهیم شد. اگر این چهار جنبه‌ی جامعه‌ی آبادان مورد توجه علمی و ساختاری قرار گیرد آبادان در آینده جایگاه واقعی خود را باز می‌یابد در غیر این صورت مسیر نزولی خواهد شد.

آبادان شهر اولین‌ها، اولین شهر صنعتی و مدرن ایران باید به صورت یک الگو باقی بماند. این امر در گرو همکاری‌های متقابل بین شرکت نفت،

سازمانهای دولتی و بخش خصوصی خواهد بود. در این رابطه یک نهاد هماهنگ کننده دارای توان اجرایی لازم است که بقیه نهادها فرمانبرداری از آن داشته باشد.

۱- لهسائی زاده، عبدالعلی (۱۳۸۵) جامعه شناسی آبادان - تهران: کیان مهر، چاپ سوم.
یادداشت دکتر عبدالعلی لهسائی زاده به درخواست نشریه مشعل آبادان تهیه و منتشر می شود. انتشار و استفاده از آن در صورت اشاره به نام نویسنده بلامانع است.



خرمشهر؛

انجمن شهر و سازمان آب و فاضلاب (سال ۱۳۴۹)

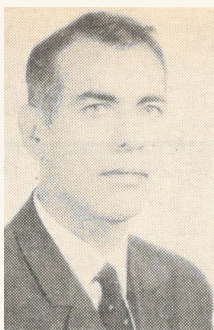
نوشته: مسعود فروزنده

کارکرد انجمن‌ها و کانون‌ها در مطالعات تاریخ اجتماعی دو شهر آبادان و خرمشهر، همچنین ارتباط آنها با سرمایه داری تجاری و سرمایه داری نفتی پر اهمیت است.

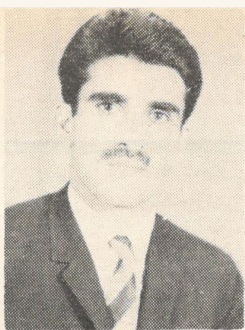
نقش توسعه گرایانه و سیاست زدائی انجمن‌ها و کانون‌ها در اغلب تحقیقات معاصر نادیده گرفته شده است.

سرمایه داری تجاری در خرمشهر در طول چهار دهه شکل گرفت و اشرافیت شهری از آن بهره برد. یک نوع پیوستگی بین روسای عشایر و خاندان‌ها با سرمایه داری تجاری پدید آمد.

سرمایه داری نفتی در آبادان شکل نگرفت و بجای آن بوروکراسی نفتی در مناسبات شهری دخالت



آقای شریفی
رئیس انجمن شهر



آقای هاشمی
نایب رئیس انجمن شهر



آقای امینی
عضو انجمن شهر



آقای پورسرخ
عضو انجمن شهر



آقای کعبی
عضو انجمن شهر

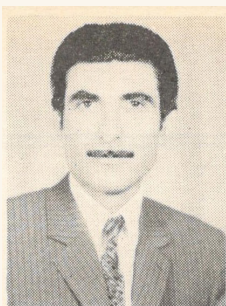


آقای کوکب زاده
عضو انجمن شهر

توسعه گرایانه می کرد.

ارتباط انجمن شهر خرمشهر با بازاریان، بازرگانان، پیمانکاران و روسای خانواده های معروف موجب شده بود برخی مشکلات شهری به شکل آسان و سریع مرتفع گردد.

در طول دو دهه، تصاویر اعضا انجمن شهر خرمشهر به همراه گزارش عملکرد در روزنامه ها



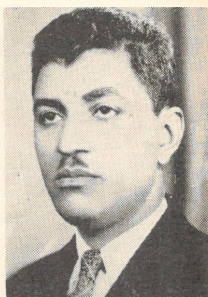
آقای فاضلی
عضو انجمن شهر



آقای مولازاده
معاون و کفیل شهرداری



خانم جاسبی
عضو انجمن شهر



آقای حاج عبدالزهرائی
عضو انجمن شهر

منتشر می‌شد. آنان در طول هفته پاسخگوی مراجعین نیز بودند.

بر اساس روزنامه سالنامه اطلاعات: "سازمان آب و فاضلاب خرمشهر فعالیت خود را از سال ۱۳۴۱ شروع کرد. اکنون که سال ۱۳۴۹ است تصفیه‌خانه آب خرمشهر ۲۶ هزار مترمکعب در روز ظرفیت دارد. در آینده بسیار نزدیکی به دو برابر افزایش خواهد یافت.

سازمان آب خرمشهر برای تصفیه کامل آب و صافی و زلالی آن اهمیتی بس زیاد قائل است. و چون در فصول زمستان و بهار همیشه آب رودخانه کارون تیرگی و گل آلودی آن بی اندازه شدید می گردد، تصفیه خانه جدید را مجهز به آخرین دستگاه های تصفیه نموده است.

هزینه احداث تصفیه خانه جدید بالغ بر ۳۰ میلیون ریال است که تجهیزات مکانیکی آن از کمپانی «دگرموند فرانس» خریداری و آماده حمل به ایران است.

از بدو تصدی آقای مهندس مرتضی بصیر به مدیریت عامل سازمان آب و فاضلاب خرمشهر تغییرات وسیع و چشمگیری در امر تصحیح شبکه توزیع آب شهر به عمل آمده و با تهیه نقشه جامع شبکه لوله کشی شهر، اکثر خانه ها از کم فشاری آب در مضیقه بودند، مرتفع و آسوده شده اند.

تأسیسات فاضلاب شهر خرمشهر که دارای پنج تلمبه خانه اصلی می باشد، با نصب ۱۲ دستگاه تلمبه خانه فرعی مشکل فاضلاب را که سالیان درازی است خرمشهر با آن روبه رو است، برطرف

می‌کند و شبکه فاضلاب به‌طور خودکار امر کشش و تخلیه آب‌های زائد را انجام خواهد داد. تاکنون بیش از ۱۵۰۰ انشعاب فاضلاب به منازل داده شده و با برنامه جدید مدیرعامل سازمان آب به ۵ هزار انشعاب افزایش خواهد یافت که ۱۲۰۰ انشعاب آن مربوط به منطقه کوت شیخ می‌باشد و عملیات لوله‌گذاری آن هم‌زمان با شروع احداث تصفیه‌خانه جدید شروع خواهد شد که با ایجاد فاضلاب، بهداشت منطقه چندهزار نفری کوت شیخ به‌نحو چشمگیری تأمین و رفاه اهالی را شامل می‌شود.

سازمان آب و فاضلاب خرمشهر به‌صورت یک شرکت بازرگانی اداره می‌شود و هیئت‌مدیره آن آقایان هادی شایسته (رئیس هیئت‌مدیره)، شهردار - رئیس امور مالی شهرداری - و دو تن از اعضای انجمن شهر به اسامی آقایان حاج عبدالزهره عبدالزهرا و عبدالرحمن کعبی می‌باشد. و آقای مهندس مرتضی بصیر مدیریت عامل این سازمان را عهده‌دار می‌باشد.



آقای شریفی
رئیس انجمن شهر



آقای هاشمی
نایب رئیس انجمن شهر



آقای امینی
عضو انجمن شهر



آقای فاضلی
عضو انجمن شهر



آقای مولازاده
معاون و تکفیل شهرداری

اقدامات مهم شهرداری خرمشهر در سالیکه گذشت (سال ۱۳۴۹)



آقای پورشرخ
عضو انجمن شهر



آقای کیمی
عضو انجمن شهر



آقای کوکب زاده
عضو انجمن شهر



خانم چاسپی
عضو انجمن شهر



آقای حاج عبدالرهمانی
عضو انجمن شهر

است.

۷- ادامه کار بلوار ساحلی

۸- احداث و تکمیل خیابان

اردیبهشت

۹- احداث خیابان مولوی در

شیطان بازار

۱۰- خاکریز، خیابان هاء.

کردید.

از جمله اقدامات شهرداری خرمشهر در

زیر بطور خلاصه بنظر خوانندگان

محترم میرسد:

۱- زیرسازی و اسفالت ۱۷ کوچه

و خیابان های شهرداری امانی به

۵ سله شیب داد.

شهرداری خرمشهر در یکسال

گذشته بار اهنمائی و هدایت اعضای

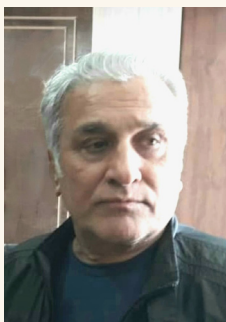
انجمن شهرداری بی نظیر و شایسته

توجه نمود. خدماتی که در یکسال

گذشته شهرداری خرمشهر انجام

داده بر هیچکس پوشیده نیست و مردم

خ شمس بخه از آن آگاه دارند.



پاکت معاش

نوشته علی اکبر فرصتی

گذران زمان عین برق و باد می‌گذرد، تنها چیزی که بجا می‌ماند خاطره‌ها و یادهای گذشته است. این هم شاید به خاطر این سن و سال است که به سختی میتوان آن را در ذهن پوسیده مان به خط کرده و به نگارش در آورد. دوران جوانی بود و سری پر شور و کلی ادعا بعضی مواقع می‌بایستی خیلی با خودت کلنجار بروی تا بتوانی در مورد کاری که قصد انجامش را داری تصمیم منطقی و فعل درست را انجام دهیم. این مقدمه را گفتم تا برسم به خاطره‌ای از همان دوران جوانی.

بخاطر ازدیاد جمعیت و عدم رعایت تنظیم خانواده از سوی والدین محترم مجبور بودم برای

مرور درس به مناطق خلوت و اعیان نشین مانند منطقه بریم بروم.

یکی از ظهرهای گرم چهارشنبه و خرما پزان آبادان از مسیر جاده پتروشیمی به سوی فلکه ایستگاه هفت با دوچرخه در حال عبور بودم که در کنار جاده خلوت چشمم به پاکت معاش که همان پاکت معروف حاوی حقوق کارکنان بود افتاد.

برداشتن پاکت مصادف شد با هجوم افکار پلیدی که به سرم زد. به هر حال مجددا و غرق در همان افکار ناپسند به راهم ادامه دادم و یاد پدرم افتادم با ده سرعائله که اگر این پاکت مربوط به ایشان بود چه مشکلاتی را بر سر راه خود می دید.

بالاخره تصمیم گرفتم که پاکت را به همان صورت بسته بندی شده به پدرم بدهم تا مناسب ترین راهکار را پیدا کند، شاید که صاحب پاکت شادمان گردد.

چند روز بعد پدرم به دنبالم آمد و به ساختمانی در منطقه بریم که بعدا متوجه شدم واحد روابط عمومی شرکت نفت بود رفتیم و نهایتا دستی بر سرم کشیده و شفاها تشویق کردند و جایزه ای

مناسب را به پدرم هدیه دادند.
برخورد آنها با من و پدرم جالب و خاطره انگیز
بود.

الان که سال‌های میانسالی را سپری می‌نمایم به
این مسئله اذعان دارم که یقیناً اقدام مسئولین
ذیربط در آن اداره شایسته بود.. شاید شایسته تر
از اقدام من.

دل‌نوشته



آبادان بهشت است (شهر آسمانی و شهر زمینی)

نوشته ناصر سادولی

گفته شده است، روزی یک آبادانی با همان مرام و صداقت و پاکی زبانزد همگان، فوت می‌کند.

بعد از مردن و بعد از ختم دادگاه و تصمیم قضاوت الهی، او را به بهشت منتقل میکنند.

او در ابتدای رسیدن به خاک بهشت، احساس آرامش و آشنایی کرده و اصطلاح "اوف ولک" را ابراز می‌کند.

فرشتگان آسمان از او سوال می‌کنند که منظورش از "اوف ولک" چیست؟ او با ذوق و اشتیاق و خوشحالی پاسخ می‌دهد، ولک اینجا مثل شهر خودمونه، "آبادان".

مطلب بالا ظاهراً بنظر می‌آید خنده‌آور و باور نکردنی باشد؛ ولی من، باطنا مدعی هستم حقیقت دارد.

شاید در آن راز و سری پنهان باشد که یک روز در آینده برای مردم جهان فاش شود.

یقیناً هر کسی ان را بیان کرده است اهل آبادان و آبادانی ست، و هم اکنون با خوشحالی و با افتخار کامل همراه با دیگر مردم دلسوز آبادان در بهشت زیست می‌کند.

حقیقت همین است. با این تفاوت که ان شهر بهشتی در آسمان و با هوای خوش و معتدل است ولی شهر آبادان روی زمین گرم و مرطوب و شرعی ست.

به راستی و حقیقت، تمامی رفتگان عزیز ما، پیر و جوان، زن و مرد، در کنار بزرگان و فداکاران و نامداران از دست رفته فوتبال آبادان، از جمله: پرویز دهداری، استاد اخلاق و شخصیت تکرار نشدنی؛ حمید جاسمیان، آهوی فوتبال ایران؛ منوچهر سالیان، پدر فوتبال آبادان؛ حمید برمکی، محبوب ترین و معجزه گر فوتبال؛ علیرضا عزیزی، مروارید دریای فوتبال؛ فاروق فتحی، معلم ورزش؛ غلامحسین مظلومی، سر طلایی فوتبال؛ محمد ذاکری، مدرس فداکار و دلسوز و زحمتکش و مدیر فعالیتهای پیشاهنگی، و دیگر بزرگان در آن شهر

زیبای آبادان که بهشت نامیده می‌شود زندگی می‌کنند.

معهدا، هر دو این شهر در ماهیت و کیفیت یکی هستند. هر دو این مکان آبادان نامیده می‌شوند. شهر آبادان بهشت است و تمامی انسانهایی که در این شهر زندگی میکنند و یا هویت و شناسنامه آبادانی را در بر دارند بهشتی هستند. چرا که این خاک و مردمش با دیگر خاک ها و مردم دنیا فرق دارد.

شاید بخاطر همین است که شهر آبادان و مردم آبادان مورد علاقه تمامی مردم جهان و همه مردم دوست دارند آبادانی باشند و یا لاقلاً یک دوست آبادانی داشته باشند.

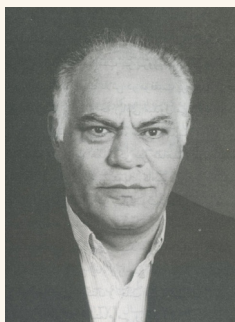
بار ها دیده، شنیده، و خوانده ام که آبادان موضوع اصلی محافل اجتماعی و فرهنگی، تاریخی، و سیاسی شده و گفتگو درباره آن جذاب و پر دامنه است.

هر چند که این شهر کوچک است و روی نقشه زمین خدا نا پیدااست و بر خلاف اصفهان که نیمه جهان است، اما آبادان کل و پایتخت جهان و بهشت جهان است.

و شخصا معتقدم با توجه به اینکه خداوند همیشه ناظر و شاهد کردار و رفتار همه بندگان است، لذا آبادان و مردم آبادان بیشتر در نظر و خیال اوست. و این بار بر عکس زمانی که شهر زیبای آبادان بوسیله سربازان مزدور و غارتگر و جنایتکار دشمنان احاطه و محاصره شده بود، این بار بوسیله فرشتگان خداوند احاطه و محاصره شده است.

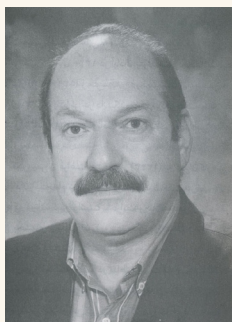
در نتیجه تمام خاک آبادان، چه محل احمد اباد، کفیشه، بریم، بوارده، سده، سیکلین، تانکی ۱ و ۲، ذولفقاری، جمشید اباد، کارون، بهمنشیر، چادر آباد، ایستگاه ۱ تا ۱۲، هزاری ها، تانکی ابولحسن، شطیط، محله عروسی، دیری فارم، و مناطق مرکزی شهر، و غیره، همه زیر پوشش و حمایت خداوند و فرشتگان الهی است.

در واقع، این فرشتگان هستند که آبادان را به صورت بهشت تبدیل کرده و اکنون در کنار مردم آبادان زندگی میکنند. بنابراین آبادان بهشت است و هر آبادانی بهشتی ست. و کسانی که یک دوست آبادانی دارند و آبادان را می‌شناسند بهشتی هستند.



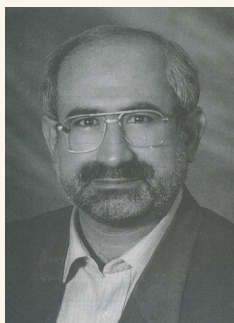
محمد حسین مقدمی زاده شوشتری

سال ۱۳۲۳ در آبادان متولد شد. در مدارس داریوش آبادان، نفت ملی مشهد و کالج البرز تهران دوران تحصیل را طی کرد. کارشناسی ارشد مهندسی مکانیک را از دانشگاه شیراز دریافت کرد و در پالایشگاه آبادان مشغول کار شد. پس از انقلاب در پتروشیمی ایران - ژاپن و طرح متانول شیراز خدمت کرد. از جمله مؤسسان شرکت ساختمان و نصب پتروشیمی محسوب می‌شود و از سال ۱۳۶۸ مدیرعامل و رئیس هیئت‌مدیره این شرکت شد. او عضویت در هیئت‌مدیره انجمن نیکوکاران اسلامی شهرستان آبادان و عضویت هیئت اجرایی تیم فوتبال صنعت نفت آبادان را نیز در سوابق خود دارد.



غلامعباس کبیر پیشکوتان نفتی آبادان

در آبادان به دنیا آمد. پس از اخذ مدرک مهندسی عمومی گرایش مکانیک از دانشکده نفت آبادان، در پالایشگاه آبادان استخدام شد. به هنگام انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، مسئول پروژه‌های عمده مهندسی نفت شرکت ملی نفت در پالایشگاه آبادان بود. در دهه ۱۳۶۰ سمت‌هایی همچون ریاست طرح گسترش مجتمع پتروشیمی شیراز و ریاست کل خدمات مهندسی پروژه‌های پالایشگاه تهران را بر عهده داشت. در دهه ۱۳۷۰ نیز عضو هیئت‌مدیره و معاون مدیرعامل شرکت پتروشیمی اراک بود و در سال ۱۳۷۷ به شرکت کالای لندن منتقل شد.



فرزاد اویسی

متولد آبادان است و پس از اخذ کارشناسی ارشد مهندسی شیمی، سال ۱۳۶۱ با استخدام در پتروشیمی ایران - ژاپن (بندرامام) به خانواده صنعت نفت پیوست. عضو مؤثر بازسازی پالایشگاه آبادان بود و سال ۱۳۶۸ رئیس پالایشگاه آبادان شد. سال ۱۳۷۱ مسئولیت طراحی واحدهای پتروشیمی تبریز در دفتر فرانسه و سپس مدیریت مجتمع تبریز را بر عهده گرفت. سال ۱۳۷۶ به عنوان عضو هیئت مدیره و مدیرعامل پتروشیمی تبریز منصوب گردید.



خیاط زبردست شهر ما

نوشته: آرش آبخو

امشب پس از سه سال گذرم به همان مغازه خیاطی کنار کافه نگرو افتاد و خبردار شدم آقای زبردست مدت‌هاست که فوت کرده است.

سابقه دوستی‌اش با پدرم به چنددهه پیش از جنگ برمی‌گشت و مغازه کت‌وشلوار دوزی‌اش (اسپرت) پاتوق پدرم و بعدها چندی پاتوق من بود. به واسطه کارهای دوخت کت و شلوار که برای برخی ادارات انجام می‌داد، گستره وسیعی از دوستان اداری نیز داشت. مردی به شدت دلسوز، آگاه، صریح و تندزبان، نکته‌سنج و بسیار مهربان. از آن آدم‌هایی که شبیه هیچکس جز خودشان نیستند.

همیشه مرتب و تمیز و اتوکشیده و اصلاح کرده بود و سبیلی شبیه کلارک گیبل داشت و بوی عطر می داد و کفش هایش برق می زدند، حتی در وقت گرفتن همین عکس. یک نمونه تیپیکال آبادانی قدیمی. عاشق سیگار کشیدنش و آن زیر سیگاری قدیمی روی میز خیاطی اش بودم. یک پک می زد، می گذاشت کنار و کار می کرد یا حرف می زد. حواسش بود که با پارچه امانت مردم سروکار دارد، مبادا که آتش سیگار به پارچه آسیب بزند. اغلب آدمهای قدیمی - نه همه شان - اینگونه بودند: به شدت منحصربفرد با تجربیات و جهان بینی و خلقیاتی مخصوص خودشان. هرچه در چهل پنجاه ساله ها و پایینتر می نگرم، این منحصربفرد بودن به شدت کمرنگ تر می شود. تاریخ شفاهی از اینها در نمی آید. روایت ندارند. قصه ندارند، یا اگر دارند، قصه شان چندان عمقی ندارد. اغلب شبیه به هم اند. شبیه یک توده بی شکل و شلخته و عصبی و سرگشته.

آقای زبردست، اغلب حرف نمی زد و اگر جمله ای می گفت، مختصر، گزنده، صریح و تمام کننده بود. هیچگاه ندیدم بلند بلند بخندد یا قهقهه بزند.

انگار دیگر چیزی برایش تعجب آور یا خنده‌دار نبود.

خانه‌شان ایستگاه ۳ سمت بیست‌متری بود و این اواخر رفته بود ساکن لین ده احمدآباد شده بود. اما سی سال آخر عمرش را هر روز دونوبت - تابستان و زمستان - از خانه راه می‌افتاد می‌آمد مغازه‌اش روبروی سینما شیرین و برمی‌گشت.

وقتی از او عکس می‌گرفتم، انگار حضورم را به هیچ می‌انگاشت برای همین هیچ ماسکی نداشت که با دیدن دوربین بر چهره بگذارد و من دقیقا همین را می‌خواستم.

خودِ خودش بود. ده سال قبل از این عکس هم یک مجموعه از او گرفته بودم.

حالا، یکی دیگر از سوژه‌های کتاب عکس "جنوب از جنوب غربی" نیست. کت و شلوارهایی که با دستان هنرمندش برایم دوخته بود را تا همیشه به یادگار خواهم داشت... و خاطراتش را.

پانوش:

پس از جملاتی که در نکوداشت زنده‌یاد "زبردست" نوشتم، "کریم بهروز"، نویسنده و برنامه‌ساز و

گوینده‌ی یگانه و خوش‌صدا و از معدود یادگاران
"رادیو نفت ملی آبادان" در دهه چهل و اوایل
دهه پنجاه، این عکس‌ها را فرستاد و کلماتی از
سر مهر: "کت و شلوار روزهای بعد از دامادیم را با
نشان "اسپرت" هنوز دارم... روی جیب بغل سمت
چپ، ۱۳۵۱.

چقدر سخت انرا زیر بمباران از خانه سوخته بیرون
آوردم..

لباس عروس سوخته بود

"تو"ی لامصب چقدر بیرحمانه آدم را به آن روزها و
آن قصه‌ها پرتاب می‌کنی
گاهی وقتا لعنت به تو!"



سینی مسی و فانوس شمعی

نوشته شهریار ایزدی

در کشور عزیزمان، ایران، آداب و سنن مختلف بین اقوام برگزار می شود که هر کدام از آنها جلوه خاصی به زندگی ما ایرانیان می بخشد، یکی از آنان، بزرگداشت دهه محرم است.

در منطقه مرکزی شهر آبادان در اکثر کوچه ها و خیابان ها، مراسم این دهه با احترام خاصی برگزار می شد.

من قصد دارم یکی از خاطرات آن دوران را که در خانه مان صورت می گرفت برای شما عزیزان بگویم.

مادر و پدرم سال ها بعد از تولد خواهرم، منتظر فرزند پسری بودند. پدرم با دعا و توسل و نذر از خداوند آرزو کرد فرزند پسری به او ببخشد.

نذر پدرم آن بود که هر سال در منزل مان



روضه امام حسین بر پا کند.
چنین شد. پس از چند سال از برپایی آن مجالس
من حقیر متولد شدم.

هر سال از دو روز مانده به شروع دهه محرم، در
و دیوار حیاط منزل با پارچه‌های مشکی سیاه
پوش می‌شد.

اگر دهه محرم به زمستان می‌افتاد سقف
حیاط را با برزنت می‌پوشاندند تا محیط گرم‌تر
شود، یا در زمان بارندگی، مشکلی برای حاضرین
ایجاد نگردد.

از ساعت پنج بعد از ظهر سه نفر روحانی که آنها را
ملا یا واعظ می‌خواندیم، به نوبت و هر کدام به
مدت نیم ساعت برای بانوان روضه می‌خواندند و

نصیحت می کردند. مجلس با شکوهی بود. دونفر از این واعظان، اهل سده اصفهان و یکی دیگر از بهبهان بود. خوش صدا بودند. اینان هر ساله برای برگزاری روضه به منزل ما و دیگر همسایگان می آمدند. پول کمی می گرفتند و احترام داشتند.

چند روز از ده روز اول محرم، شور و حال دیگری داشت. مثل روز هفتم محرم که معروف بود به شب حبله قاسم. همه اشک می ریختند.

در این روز یک سینی بزرگ مسی بنام مجمعه بر روی چهارپایه ای در وسط حیاط قرار می دادند که با پارچه سبز پوشانده و در آن حلوا، خرما، نقل شیرینی و رنگینک گذاشته می شد.

پخت حلوا، آداب خاص خودش را داشت. از صبح خانم های همسایه و یا بستگان به کمک مادر می آمدند. همه چیز شسته می شد.

اول از همه آرد را تفت می دادند و بعد روغن اضافه می کردند. آنقدر آرد مخلوط شده با روغن را هم می زدند که رنگ مسی تیره می گرفت. ذکر و صلوات هم چاشنی تمام مراحل پخت حلوا بود. ساعت سه عصر و قبل از شروع روضه، حلوا

آماده می‌شد. مجلس روضه ما زنانه بود. در گوشه حیاط صندلی نسبتاً بزرگی می‌گذاشتیم و روی آن را با پارچه مشکی می‌پوشاندیم تا واعظ بر آن بنشیند و سخنرانی کند.

خانم‌ها دور تا دور حیاط بر روی پتوهای دولایی که روی قالی می‌انداختیم می‌نشستند و در چند نوبت با فنجان‌های کمر باریک چای و قلیان‌هایی با تنباکو برازجانی پذیرایی می‌شدند.

روز قبل از تاسوعا با مادرم برای خرید مواد آش سبزی نذری به بازار معروف به صفای دوم می‌رفتم.

بازار صفای اول، از ابتدای خیابان طویلی که سینما سهیلا در آن بود و کسبه مختلف داشت شروع می‌شد.

بخش بالاتر معروف به صفای دوم بود. در صفای دوم، میوه و سبزی و مواد خوراکی مثل مرغ و تخم مرغ و لبنیات محلی و میگوهای خشک شده عرضه می‌شد. ما از صفای دوم، هیزم برای پخت آش و سبزی و نخود و لوبیا و عدس تهیه می‌کردیم. اگر صبح تاسوعا به کوچه ما می‌امدید می‌دیدید همسایه‌ها در حال درست کردن اجاق

هستند. اجاق‌هایی که با آجر و گل درست می‌شد.

چندین خانه بجز ما نذری می پختند.

ما هم یکی از این اجاق‌های بزرگ را جلو

منزل مان می ساختیم. اجاق ها نیم متر ارتفاع

داشتند و چند سوراخ باد خور در زیرشان بود.

اجاق ها بعد از مراسم برچیده می شدند.

آش را در دیگ مسی بزرگ طبخ می کردیم. آن

زمان ها می گفتند دیگ مسی غذا را خوش

رنگ و خوش طعم می کند. من از بوی دودی آش

سبزی لذت می بردم.

شمع روشن کردن یک رسم دیرینه در آبادان

بود. از موارد بسیار خاطره انگیز شب تاسوعا که

فامیل و همسایگان به منزل ما می آمدند این بود

که سینی بزرگ مسی را پر از شل (گل) می کردیم

و روی چهارپایه ای جلو در منزل قرار می دادیم تا

شمع روشن کنیم.

بله، شمع روشن می کردیم و دعا و ذکر می

خواندیم. برخی هم نذر شان را آهسته زمزمه

می کردند و گوشه چشم شان پر از اشک می شد.

در این شب از مناطق مختلف آبادان بخصوص

مناطق شرکت نفتی مثل بریم و بوارده که عموما

مدیر یا مهندس و یا کارشناس بودند، بانوان و دختران زیادی شمع روشن می کردند و ساعات زیادی را در همین کوچه و محل ما می گذراندند. آنان در مجالس سینه زنی هم شرکت می کردند. بارها شاهد بودم که خانواده‌هایی می آمدند و می گفتند که ما از نذر و دعا کنار دیگ آش شما و یا روشن کردن شمع و پاشیدن گلاب به خواسته‌های قلبی مان رسیده ایم.

روشنایی شمع‌های فراوان در آن سینی بزرگ در آن شبهای محرم جلوه عرفانی خاصی داشت که با هیچ کلامی قادر به توضیح آن نیستم. صبح عاشورا قبل از روشن شدن هوا در منزل یکی از همسایگان بنام ضرغامی که اصالتاً بوشهری بود مراسم صبحدم برقرار می شد.

فرد خوش صدایی با لهجه ناب بوشهری می خواند. ای صبحدم، یک دم مدم، از بهر عزای حسین و... اهالی محل، دور ایشان حلقه زده می خواندند و سینه می زدند.

قبل از اذان ظهر دسته بزرگی از سینه زنان به همراه سنج و دمام به خیابان پرویزی می آمدند و حدود نیم ساعتی در محل می گشتند. سپس

به خیابان‌های دیگر می‌رفتند که بسیار مهیج و دیدنی بود.

در پایان روز شهادت امام یعنی شب یازدهم، در کوچه پس کوچه‌های خیابان پرویزی، و هم کوچه ما، (بصیری) شام غریبان برگزار می‌شد.

نوجوانان و جوانان با درست کردن فانوس با قوطی‌های روغن یک کیلویی که تعدادی سوراخ در آن ایجاد شده بود و با سیم فلزی، دسته‌ای نیز برای آن درست کرده بودند، در کوچه‌ها می‌گشتند و سینه زنی می‌کردند.

روشنائی فانوس‌ها در دل شب جلوه عارفانه‌ای می‌آفرید. ناگفته نماند که آن شبها معروف به شب تا صبحی بود. تقریباً همه مردم آبادان در کوچه‌ها و محله‌ها تا نزدیک‌های سحر در رفت و آمد بودند و کیف می‌کردند.

اکنون حدود سی سالی می‌شود که تهیه و آماده سازی این آش سبزی آبادانی به مقدار یکصد کیلو بر عهده همسر مهربانم است. او مانند من، بچه آبادان و عاشق آبادان است.

از آن مراسم بیاد ماندنی و خاطره انگیز که با خلوص نیت هزاران نفر در آبادان و محل ما انجام

می‌شد اکنون برای من و خانواده ام تنها پخت آش بدون سینی مسی و سینی شمع به یادگار مانده است.

آش سبزی، از زمان فوت مادرم و شیوع بیماری کرونا به جهت رعایت موازین بهداشتی دو سال است که پخته نمی‌شود.

یادش بخیر، آشی که آخرین بار به همت مادر عزیزم برای پنجاه و هشتمین سال متوالی طبخ شد و بین مردم تقسیم کردیم.

یادش بخیر





سیکلین

نوشته جبار اقباشاوی

یکی از محلات قدیمی و معروف آبادان، سیکلین است.

این محل نام منطقه‌ی وسیعی در غرب از دروازه ۱۳ پالایشگاه (گیت ۱۳) تا فلکه‌ی مسجد رنگونی‌ها در جنوب از پاسگاه مرزی جنب مسجد رنگونی‌ها تا ابتدای خیابان شاپور (بالک استور = انبار نگهداری مواد غذایی شرکت نفت) است. از شرق نیز از ابتدای خیابان شاپور و انبار تا دبیرستان رازی و میدان انقلاب (فلکه‌ی مجسمه) گسترش یافته است.

از شمال از میدان انقلاب تا آتش نشانی شرکت نفت و دروازه ۱۳ محدود می‌شود.

زمین‌های این محل به شرکت نفت تعلق داشت

و به دلیل نزدیکی به پالایشگاه؛ مکان مناسبی برای احداث منازل سازمانی کارگران هندی و برمه ای که برای ساخت پالایشگاه به آبادان آورده شده بودند تشخیص داده شد و به همین دلیل به سیک لین (سیک های هندی) مشهور گشت. ابتدا این منازل بصورت مجردی و تک اتاقه و به تعداد محدودی در حد چند لین و یک نانوائی و حمام عمومی و رختشویخانه و توالت عمومی درانجا ساخته شد. کم کم با افزایش تعداد کارگران بر تعداد منازل نیز افزوده گردید تا جایی که از جنب دیواره (پلیت های) پالایشگاه تا باشگاه ایران ادامه یافتند.

این منطقه از همان ابتدا به سیستم آب لوله کشی و فاضلاب مجهز شد. به علت کوچکی منازل، برای کارگرانی که درانجا ساکن بودند؛ غذای آماده می آوردند. بدین صورت که کارگری که چوب بلندی به صورت افقی برشانه اش گذاشته بود و بر آن چوب بلند؛ سپرتاس های غذا اویزان بود. سپرتاس ظرف کوچک و مدور و چند طبقه، عموماً از جنس روی یا آلومینیوم و درصد کمی هم از مس ساخته می شد.

به هر حال، آن کارگران به هر خانه یک سپرتاس غذا تحویل میدادند و بعد از غذا هم می آمدند ظرف ها را برده و برای وعده بعدی می شستند.

منازل سیکلین از وسعت بسیار کمی برخوردار بودند و این خانه های بسیار کوچک در کوچه هایی تنگ و ترش قرار داشتند که هر دو منزل روبروی هم در یک باریکه ای (کوچه) واقع شده بودند؛ و این ویژگی، از شاخصه های معماری این محل بحساب می آمد.

تعدادی از کارکنان هندی پالایشگاه نیز؛ در مناطقی از بهمنشیر (روبروی دبیرستان سپهر) و کفیشه ساکن بودند.

پیش از ملی شدن نفت حتی؛ بتدریج از تعداد کارکنان هندی کاسته شد و منازل به کارگران ایرانی واگذار شد.

بعدها که ساخت منازل سازمانی کارگری در مناطق دیگر نیز گسترش یافت؛ منازل سیکلین به دیگر سازمان ها واگذار گردید.

به طوری که تا پیش از انقلاب ساکنان متفرقه زیادی داشت و هموطنان آسوری و ارمنی زیادی

درانجا ساکن بوده اند. این منازل حتی بطور اجاره هم مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

دیر زمانی نیز بخشی از ادارات و سازمان‌ها در آنجا فعال بودند و هنوز تعدادی از ادارات دولتی و یا نظامی در آن منطقه فعال هستند.

روزگاری در منتهی‌الیه ضلع شرقی آن یعنی روبروی انبار مواد غذایی شرکت نفت در ابتدای خیابان شاپور درساختمانی که متعلق به شرکت نفت بود، دادگستری آبادان مستقر بود. جنب آن، گاراژ مرکزی، تعمیرگاه و نمایندگی شرکت مسافربری لوآن تور دیده می‌شد.

بیمارستان بزرگ و معروف شرکت نفت یعنی O.P.D نیز در سیکلین واقع شده و هنوز هم در حال فعالیت است.

آموزشگاه پرستاری و شبانه روزی پرستاران نیز در جنب بیمارستان قرار داشت.

دبیرستان معروف و قدیمی رازی آبادان هم در آخرین منطقه سیکلین و نزدیک میدان مجسمه (انقلاب) همچنان موجود است.

اداره مخابرات، اداره تامین اجتماعی، اداره بهریستی و اداره پست همچنان در این منطقه دایر هستند.

در جنب اداره پست، حسابداری کارگران قرار داشت و در کوچه بین اداره پست و حسابداری؛ کلیسای کاتولیک ها بود. زمانی پیر مردی که به او مسیو فادر می گفتند متولی امور مذهبی آن کلیسا بود. کمی بالاتر از اداره پست؛ آتش نشانی پالایشگاه آبادان در سال ۱۳۰۶ تاسیس شد و برای خاموش کردن آتش سوزیهای پالایشگاه و مناطق مسکونی شرکتی اختصاص داشت. روبروی اداره آتش نشانی؛ اداره راهنمایی و رانندگی بود. پشت اداره راهنمایی مرکز دژبان نیروی دریایی وجود داشت.

اداره مبارزه با سل و رادیولوژی درسیکلین بود. انجمن زرتشتیان آبادان و کانون کارمندان بازنشسته صنعت نفت و استخر پارک اریا نیز درسیکلین واقع بود.

خشکشویی ناتا (متعلق به یکی از کارمندان پالایشگاه بود) که شستشوی ملحفه ها و لباس های بیمارستان را انجام میداد یکی از اماکن معروف آنجا بود.

باشگاه ایران نیز که یکی از مراکز تفریحی و پر تردد کارمندی شرکت نفت در آن روزگار بود، در منطقه سیکلین قرار داشت.

افراد صاحب نامی هم در آن محل کار و یا زندگی میکردند از جمله شخص روشندلی بنام خداکرم بود که یک دکه داشت و بلیط بخت آزمایی و سیگار و نوشابه واز این قبیل اجناس میفروخت. خداکرم بخاطر تکیه کلام معروفش برای فروش بلیط بخت آزمایی شخص مشهوری شده بود. او همیشه با صدای بلندی میگفت: بلیط بخرید شاید ببرید.

بلیط بخت آزمایی بلیط هایی بود با قیمت دو تومان که در تمام کشور فروخته میشد. روزهای چهارشنبه قرعه کشی میشد و طبق شماره هایی که روی بلیط ها بود تعدادی برنده میشدند. مقدار جایزه قابل توجه بود، صد هزار و یا دویست هزار تومان بود.

وضعیت امروزی سیکلین

از دهه هشتاد خورشیدی به بعد، شرکت نفت با واگذاری بخش وسیعی از منازل سازمانی خود به کارکنانی که پیش از موعد بازنشسته شدند، فروخت.

دیگر منازل سیکلین نیز مشمول این طرح گردید، به ساکنان آن که از دیگر ارگانها بودند،

فروخته شد. همین امر باعث تغییر بافت معماری آن گردید و تغییرات عمده ای در آنها بوجود آمد. بعضی خانه هارا دو تا یکی کرده و بزرگتر شده اند و یا منازل دوطبقه درانها ساخته شد، کم کم چهره ی آن محل در حال دگرگونی است. منازلی که بر خیابان اصلی و روبروی مرکزیت شهر قرار دارد؛ اغلب تبدیل به اماکن تجاری و مغازه شده اند.

با تشکر ویژه از جناب استاد جلیل صفری بخاطر اطلاعات مفیدی که در خصوص محله سیکلین ارائه فرمودند.

شهر خوبان

از مرغ عشق
 سراغ شهر خوبان را گرفتم
 گفتا هر جا که سخن از عشق باشد
 هر جا که امید به زندگی باشد
 هر جا که ماه و ستاره پرفروغ باشد
 هر جا که صحبت از دوستی و محبت باشد
 هر جا که ریشه خاکش مستحکم باشد
 هر جا که قلب ساکنان آن شفاف، چون آب زلال باشد
 هر جا که مهر و صفا خواهانش زیاد باشد
 هر جا که بوی بهار در فضایش همیشه باشد
 هر جا که شوق امید در وجود مردمانش باشد
 هر جا که شیرینی زندگیشان شهد خرما باشد
 هر جا که حرارت آفتاب چون گرمی برق نگاهشان باشد
 هر جا که نوای عشق به پاکی آب رودش باشد
 هر جا که ایده نقاشانش نخل خرما باشد
 هر جا که مردمانش هر لحظه چشم انتظار ورود مهمان باشند
 هر جا که صدای فیدوس به معنای خسته نباشید
 کارگزارانشان باشد
 هر جا که هدف بازگشت به اصل خویش باشد
 آن شهر نامش شهر خوبان، آبادان باشد.
 شیراز. داریوش پاکزاد، ذوالقدر.



سینما بهمن شیر

نوشته فریدون محمدی اناری

راسی تا حالا چیزی درباره سینما بهمنشیر
(بهمنشیر) شنیده بودین؟
اول خود سینما.

یه سینما بود مال شرکت نفت تو منطقه
بهمنشیر توی یه زمین به مساحت تقریبی ۱۵۰۰
متر که صندلی‌هاش از توری آهنی ساخته شده
بود.

جنگ و توپ و خومپاره هم حریفش نشد.
یه آپارات خونه داشت که دودستگاه آپارات
طبق استاندارد شرکت نفت او موقع از انگلیس وارد
شده بود.

هر حلقه (بوبین) فیلم رو یکی از ای آپاراتها بود
و بعد از آنتراکت، آپارات دوم کار می اوفتاد. تا

آخر فیلم کار می کرد.

بجای لامپ یه نوع ذغال بخصوص داشت. بوسیله برق داغ می شد و از خودش نور بسیار زیادی ساطع می کرد.

اونقدر گرم بود که توی اون تابستونا کولر موفتی شرکت نفت هم حریفش نبود و بری همی بعضی وختا آپاراتچی ها درب آپاراتخونه رو واز می کردن ولی حریف گرماش نمی شدن.

یه بوفه داشت که بجز توخمک آفتاب پرس و کیک فنجونی، کاپ کیک خارجی ها، و نوخودچی کشمش و نوشابه خونک، در دو سایز بزرگ و کوچک، چیز دیگری نداشت.

یه پرده سفید که از بهترین جنس ساخته شده بود. در زمستان پر باران آبادان هم جان سالم بدر میبرد و دروسط بهار با یه دس رنگ، نو نو می شد.

آخیش دلم رفت بری او زمان ها.

پشت همون پرده سینما که ذکرش رف یه موستراب بود که همیشه گولوپش، لامپش، روشن بود.

سنگ موسترابش انگلیسی بود. همراه با فلاش

تانک انگلیسی و پیپ (لوله) فشار بالا، بری شستن خودمون. جفتش هم یه آبخوری بود که آب یخ تحویلت می‌داد.

بیرون سینما، دو گیشه بلیط فروشی بود، سه زاری (سه ریالی) و شیش قرانی (شش ریالی). گیشه شش ریالی، بلیط سه ریالی هم می‌فر و خت.

بعضی از پدرمادرا، بری بچه‌هاشون که معمولاً بیشتر پنج شیش تا بودن بلیط سه زاری می‌گرفتند.

چند ردیف اول جای سه زاری ها بود و ردیف‌های بعد که با یه فنس یا جالی (توری فلزی) که با فرم (قاب) به زمین مثل سد سکندر محکم شده بود.

یه مامور حفاظت بود. شرکت نفت بری خودش حفاظت و حراست داشت.

دور تادور سینما بوسیله پلیت (ورق فلزی) از سبخی (بیابون کوچیک) جدا می‌شد و از دو طرف به آپاراتخونه ختم می‌شد.

از مشکلات سینما رفتن اجازه ننه و بووا ها بود. ما خو جزو اجازه بگیرا نبودیم.

بری ایکه عده مون زیاد باشه و تو لینا تفتیش

مون نکنن، باید با بچه‌ها دسه جمی می‌رفتیم و گرنه تو کوچه‌ها تفتیشمون می‌کردن و پول و مولمونه ور می‌داشتن.

یه بدبختی دیگه هم که داشتیم ای بود که لین ما ردیف اچ ۳۲ بود شش خونه ای بود. حموم زیبا و کوچه اصلی در وسط لینمون بود. یعنی شیش تا ایور، شیش تا هم روبرومون، که می‌شد ۱۲ خونه ولی لینای دیگه یا ۱۰ خونه ای بودن یا ۱۲ خونه ای که عده شون زیاد بود. عده لین ما کمتر بود.

با وجود کمی عده همیشه تو دعوا ما برنده بودیم چون از اول بخاطر لینمون عصبانی بودیم. چند آدم شر تو لینمون بود مته خونواده بردعلی که ۹ تا پسر و شیش دختر داشتند و تو دعواها پدر و مادرشون هم میومدن.

خلاصه از ۱۰ روز قبل بچه‌های کوچه پولاشونو جم می‌کردن.

روزی یه قرانه شون رو تقسیم می‌کردن. ده شاهی بری خرج روزانه ده شاهی هم پس انداز بری سینما بهمنشیر.

تازه یه مقداریش بوسیله دیگران به سرقت

میرف.

در روز موعود یه عده حدود ۱۵ نفر می شدیم،
می رفتیم سینما.

چی؟ سینما؟ ها سینما. ولی یه مدل دیگه.

ای ۱۵ نفر، هر نفر ده شاهی میداد به قلدر لین
(کاپتان) مثلاً می شد ۷ قران یا ۸ قران. اونم با
مشاوره چن تا از رفیقا یکی رو انتخاب می کردیم.
اون قلدر محل، که یادمه لباسش رو هم اوطو
میزدیم، و براش همه چیز می خریدیم، مثه پاکوره و
نخمک و شیرینی.

سه زار هم بری نوشابه بش میدادیم.

وظیفه داشت که بره تو سینما و فیلم رو ببینه.

ماهم تو سبخی روبرو، روی لوله های یخی یا
رو آجرا. می نشستیم. اونجا محل دپوی مصالح
ساختمانی شرکت نفت بود. البته بری ای کار
هم چن نفری باید خیلی زودتر می رفتن و جا
می گرفتن.

گاهی هم سر جا با ایادی لینای دیگه دعوا
می شد.

کار به کتک کاری و عده کشی هم می کشید.

اگه هوا شرعی بود و باد نمیومد، صدای فیلم

رو می شنیدیم.

ولی اگه هوا شمال بود و باد میومد وظیفه فردی که داخل سینما می رفت شروع می شد و هر جا که ما صدای فیلم رو نشنیده بودیم اون وظیفه داشت، برامون تعریف کنه.

اگر نمیفهمید کجا رو میگیریم و یا حواسش به فیلم نبود دفه دیگه یه نفر دیگه رو میفرسادی تو سینما. چقد عشق سینما داشتیم.

البته توی سینما نشستن هم خالی از مشکلات نبود. مثلاً یادومه سینما بهممنشیر فیلم فولوکس سحرآمیزه اوورده بود.

در آخرین شب، یه عده از بچه‌ها بلیط گیرشون نیومد و دست به حرکات انتقامی و انتحاری زدند. یه چن تائی از بچه‌ها پشت سینما رفتن رو آپاراتخونه، روی مردوم شاشیدن.

اونائی که در مرحله اول هدف شاش قرار گرفتن اولش فک کردن بارون اومده ولی بعد متوجه وخامت اوضاع شدن.

بچه‌ها با دخالت مامورای کلانتری ۳ متواری شدن.

فیلم دووآرته شروع شد ولی اینبار مهاجمان که

متوجه حضور مامورین بودند، با ریختن لجن و.... و شیشه خورده در پاکت کاغذی و پرتاب به داخل سینما موجب آزار و اذیت دارندگان بلیط و حاضرین در سینما رو فراهم کردن.

در فیلم اسپار تاکوس که مردوم خبر از حملات احتمالی رو داشتند، چتر با خود به سینما آورده بودن.

همین موجب شد تا دعوا و سر و صدای زیادی ایجاد بشه که با پا در میانی آقای محمود اعتمادی و حفاظت شرکت، قائله ختم بخیر شد. ناگفته نماند که بعضی از آبادانی‌ها و حتی عده کثیری از فرزندان خانواده نفت هرگز به سینما بهمنشیر نیامدن و از لطف مکرر این سینما بی بهره شدن.

پایان

پاورقی:

۱- تفتیش: عبارت بود از بازرسی بدنی تو لینای دیگه. بری کشف آدامس و پول و پاک کن که غیر قابل استرداد بود.

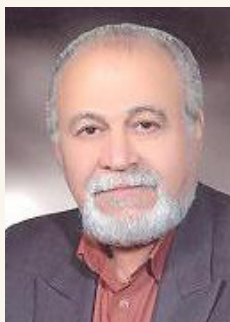
۲- قران، برابر یک ریال بود.

۳- ده شاهی، برابر نصف یک ریال بود.

۴- لوله یخی، شرکت نفت در تابسون به کارگزارش یخ میداد و برای ایجاد صف نظم و ترتیب لوله‌هایی درزمین کاشته بود.

۵- محمود اعتمادی: از آپاراتچی‌های طراز اول شرکت نفت بود که این مهم را مستقیم‌تر از انگلیسی‌ها آموخته بود / ایشان در شیراز تشریف دارند و خدا نگهش داره.

چن بار که بلیط گیروم نیومد چون بووامه می‌شناخت یواشکی مونه می‌فرساد داخل و می‌گوفت بورو تو قسمت سه زاری بیشین آخه اونجا صندلی‌ها شماره نداشتن و تقریباً خر تو خر بود.



شهید غلامعلی مسیبی (پیشکسوت محبوب فوتبال آبادان)

نوشته عبدالحسن بنی سعید

خوزستان، قطب اول ورزش فوتبال ایران، در تمامی عرصه‌ها، دین خود را به کشور اداء کرده است. جوانان در این سرزمین جان‌ها دادند تا یک وجب از خاک کشورشان به بیگانه ندهند. در طول هشت سال دفاع مقدس، پیر و جوان همه هستی خود را خالصانه در طبق اخلاص گذاشتند، هیچ گاه لب به شکوه باز نکردند. در این دیار بودند شهیدانی در حیطه ورزش، انسانهای ارزشی و وارسته و وفادار که مایه افتخار شهر و کشورشان شدند.

صبح خونین دوم مهرماه ۱۳۵۹ سه روز از شروع جنگ ناجوانمردانه بعثیان عراق بر ما گذشته بود



که آبادان، وحشیانه مورد آماج انواع گلوله‌های ریز و درشت قرار می‌گیرد، دل را می‌سوزاند.

مسئولین آموزش و پرورش در ساختمان مرکزی، در بوارده شمالی، حاشیه خطوط مواد نفتی به مخازن تانک فارم، به جلسه رفته اند.

۲۲ عزیزی که باتفاق رئیس خود شادروان صمد صالحی به شهادت می‌رسند، صحنه شعله‌های آتش و دود، ساختمان ویران شده و پیکرهای مطهر و پراکنده شده، تابلوی خونرنگی از مظلومیت معلمان دوست داشتنی ما را به تصویر می‌کشد.

غلامعلی مسیبی، مهاجم توانمند فوتبال تیم‌های خاطره انگیز شاهین و کارگر آبادان نیز در بین

شهیدان دیده می‌شود.

شهیدان علی صیادی، محمود خواستگار، احمد ضرغامی، جواد زیارتی، محمود صادقی، مهران جوکار، حمید رضا و محمد رضا پرورش، حمید قبادی نژاد، عبدالله سخرای، حمید مالکی، یحیی جوادی نژاد، صمد صالحی و دیگر عزیزان.

خانواده مسیبی دراوایل دهه ۱۳۲۰ از دوستان بهمنیاری گناوه برای پیوستن به دو فرزند خود علیرضا و منصور که در پالایشگاه مشغول بکار بودند به آبادان مهاجرت کردند و در لین ۷ احمد آباد ساکن شدند.

شهید مسیبی تحصیلات ابتدائی را در مدرسه فرهنگ و سیکل اول را در دبیرستان امیر کبیر به پایان رسانید، در ۱۲ سالگی فوتبال را آغاز کرد و هم بازیانش در آن زمان: جهان آل صفر، گریگوریان، حمید جاسمیان، حسین پور یوسف و فریدون جمالی بودند.

در سال ۱۳۳۶ درارومیه اولین بازی خارج از استان خود را تجربه کرد، در تیم مدارس خوزستان توانست در بازی‌های آموزشگاه‌های کشور به مقام قهرمانی دست یابد.

این قهرمانی در سال ۱۳۳۸ در تهران تکرار گردید.
او با این بزرگان بمیدان رفت:

فرج شاعری، فاروق فتحی، اکبر افتخاری، علی
پور جانکی، دکتر بیژن کوهزاد، و محمد سعدونی.
شهید مسیبی توسط جلالی به تیم داریوش
معرفی و بازی کرد و سپس بازی او مورد توجه
استاد پرویز دهداری قرار گرفت و در کنار بزرگان
صاحب نام چون: حسنعلی خوشنام، صفریان،
منوچهر سالیان، ترابی، علمداری، برمکی، و فخرویان
به زمین رفت.

شهید مسیبی به جمع بازیکنان کارگر آبادان
پیوست و در سال‌های ۴۳ و ۴۴ با حضور در تیم
منتخب آبادان و خوزستان در مسابقات قهرمانی
کشور بازی کرد.

همبازیانش در این مقطع از تاریخ آقایان: محمود
زارع، عبدالله پیران، محمد دهباشی، رضا هیربد،
هوشنگ خواجه‌ای، غلامحسین چرومی، و سید
میرزا پور محمد بودند.

در اواخر دهه ۴۰ در امتحانات دانشگاههای تهران
شرکت کرد و در دانشگاه مشهد قبول و به مشهد
عزیمت کرد و همزمان با تحصیل در تیم آریا

مشهد توپ زد.

پس از فارغ التحصیل شدن به آبادان باز گشت تا بتواند به جوانان شهرش خدمت کند. خیلی زود در دبیرستان جاوید مشغول تدریس شد. در دوم مهرماه ۱۳۵۹ ساعت ۱۱ و ۳۴ دقیقه ظهر در جلسه اضطراری آموزش و پرورش با اولین موشک هواپیمای دشمن بعثی شهید شد. بعد از اتمام جنگ خانواده شهید تصمیم گرفت با وقف اموالش مدرسه ای در زادگاهش، بخش بهمنیاری گناوه بسازد.

روحش شاد و نامش همواره جاودان



James Mollison Wilson's work in Iran at the advent of the 20th century (The oil and the brick)

Author: Ahmadreza Hakiminejad

On a late-spring day in 1901, the King of Persia signed a notorious concession and gave the English millionaire William Knox D'Arcy the rights to prospect for and market oil. Seven years later, the black substance was no longer a mystery in the land of Persia. In 1909, the London-based Anglo-Persian Oil Company (APOC) was born and by 1912, the liquid began to flow in the pipeline from the oil fields of Masjed Soleyman to what was yet to become the world's largest refinery on the desert island of Abadan; putting a poor, deprived village on the map. This was the time when, far from Abadan, a 25-year-old Scotsman, through "a remarkable stroke of good fortune" [1], was about to join the office of Edwin Lutyens – the empire's eminent ar-

chitect – who had just been commissioned to create a new capital for India.

The young Scotsman, who would be shaping the oil city some two decades later, was no one but James Mollison Wilson – yet to be professionally known as JM. He was born in 1887 in the coastal town of Dundee. Studying at Dundee High School, he despised working at a solicitor's office and quit the firm after six months. Soon, he was introduced to the world of architecture by joining the office of William Alexander, the 'City Architect of Dundee', at the age of 16. He lived, trained and worked in his hometown until 1910 when he moved to London as an assistant to Gibson, Skipwith & Gordon, a firm, which at the time, dealt with the creation of the Middlesex Guildhall in the south-west corner of Parliament Square.

In London, Wilson attended the Royal Academy Schools before joining Edwin Lutyens' office in 1913, when a commission to plan New Delhi drew the young assistant to the East. No doubt, Wilson's experience at Lutyens' practice left a mark on him forever, as he remained there until he enlisted in the Punjab Light Horse Regiment in 1916 and was dispatched with the Indian Army to Mesopotamia (later, Iraq). Upon his arrival, Wilson transferred to the

Indian Engineers with the rank of major, “because there were so few officers with building experience in the Expeditionary Force.” Two years later, settling down in Baghdad as deputy director of Civil Works, he organised the Public Works Department (PWD) and eventually became its director in 1920 – the same year the British Mandate for Mesopotamia was introduced, resulting in a nationwide Iraqi revolt that was brutally suppressed. This was the time when the neighbouring Persian territory was in an utter chaos, fuelled by the whims of rival powers, the Soviet Union and Britain, and witnessing the twilight of the Qajar dynasty.

Wilson, now the director and chief architect of PWD, was in charge of designing and getting built all sorts of essential facilities, such as government buildings, infrastructures, schools and hospitals, such as the University of Baghdad, the Agricultural Institute, Baghdad Museum and Basra hospital, not to mention his first town plan, the suburb of Alwiyah [1]. During the period of his service at the PWD, he happened to accompany Gertrude Bell; the writer, traveller and archaeologist (then the Oriental Secretary to the high commissioner in Baghdad), in several archaeological excursions. Wilson resigned in 1926 and returned to London to set up his own

practice in a two-room office on the seventh floor of Winsor House on Victoria Street. However, his involvement with the Middle East had yet to flourish. Only a year later, the region was calling him back again, not only to Iraq, but also to Persia. The man behind the latter was Arnold Wilson, the former civil commissioner in Baghdad during Wilson's service – nicknamed 'The Despot of Mess-Pot' – who had now become the general manager of the APOC. Meanwhile in Persia, Reza Khan, putting an end to the Qajar dynasty, had ascended the throne, strengthening his command in the country.

Designing a general hospital for Abadan in 1927 marks the dawn of Wilson's oil architecture. The £100,000 hospital was never realised as conceived; instead, it was erected as a 'large and well-equipped' dispensary in 1931. By the late 1920s, Wilson's practice had received commissions from the APOC to design a 'Memorial to the Fallen' of the First World War at the Fields [2], as well as a group of three houses for senior staff of the Abadan refinery, which was described by the Technical Press as an "example of stringent restrictions imposed by local materials... paying respect to traditions of Persian architecture." Over the next two decades – except for the interruption of World War II – Wilson's

practice was to become heavily involved with the APOC's projects in Persia; most noticeably, the development of Abadan [3].

When Wilson arrived in Abadan in the late 1920s, a sense of an autonomous colony – although Iran was not formally a colonial backyard – was in the air. Abadan was a paradoxical phenomenon in the eyes of its burgeoning population of working class. The company had laid out a green oasis (known as Braim) to the south-west of the refinery. It was a garden suburb with spacious, facilitated bungalows – a ubiquitous architectural typology across the British colonies. The so-called 'bungalow area' with its cricket clubs, gardens and tea parties, was home to the British, as well as a few Iranian seniors [4]. This was the utopian image the propagandistic machine of the AIOC (renamed from APOC in 1935 after Persia was renamed Iran) desired so much to display [5]. In contrast, to the south-east of the refinery, there was a stifled, chaotic 'native town', accommodating non-European staff and part of the labour, pushing a large number of labourers into shanty towns and ghettos on the edges of the company and municipal areas [6].

With the imposing physicality of the refinery sitting between these two distinctive settlements, Abadan

had become a racially-segregated society, not only in the case of accommodation, but also in the ‘use of buses, clubs and cinemas’ [6]. In 1929, due to its nakedly unequal distribution of resources, the company faced a landmark strike organised by the Iranian labourers to demand fair wages, hours and working conditions. The protest was suppressed by the AIOC with the help of Reza Shah’s regime [5]. Wilson, in his 1934 report attached to his proposal for a new neighbourhood in Abadan (known as Bawarda), raised his concerns over the discriminatory nature of urban development and recruitment procedures carried out by the company: “to the Persian, this disparity in housing presented a real and wide gulf between him and British... In my opinion there is truth in the point of view he adopts, and the average young Persian is faced on entering the service of the Company with a form of barrier almost insurmountable.” He went even further and warned the company of the rise of nationalism throughout the Middle East which, as he wrote, “has aroused in various nationals feelings of jealousy towards the British – in some cases akin to dislike. Though the Company incurs less of this feeling than the political services, it must introduce measures to meet it. Failure to do so... result in measures of a most seri-

ous nature being forced upon it.” Placing Bawarda to the south-east of refinery (also to the south-east of native town), Wilson saw it as a manifestation for a mixed-race, non-segregated estate that could address these social conflicts through a comprehensive scheme of planning which was hitherto non-existent in Abadan [7].

By the late 1940s, Abadan, as an oil city, had come into being. Wilson planned a collection of dispersed housing estates – with no clear intention to link them – including Segoushi-e Braim, Amirabad and Bawarda Shomali (for non-European staff), Bahar, Farahabad, Jamshid and Bahmanshir (for non-European labour) and an expansion of Braim (for European staff), which all, apart from Jamshid followed a ‘garden suburb’ ideal [6]. He employed a variety of architectural impressions in different house types, sizes and styles. Apart from his ‘tower house’ type – arguably his most architecturally-valuable legacy in Iran for its time – the rest can be translated into a mere mechanical production of design to fulfil a massive planning agenda. It should be noted that, despite all these efforts, the wretched working and living conditions of the labour [8] was never adequately realised, as by 1951 only 18.5 percent of labour lived in company quarters [6].

In 1930-1, Wilson was commissioned to design the AIOC Headquarters in Tehran (now part of the Ministry of Foreign Affairs). Here, apart from the meticulous use of brick and a careful consideration to craftsmanship, a two-storey building shouting a neo-classical expression within the Iranian context and merging pre-Islamic Persian elements with the Safavid ornamentation was wedded to an imposing, rather modernist, asymmetrically-positioned volume; a kind of gesture which was not uncommon throughout the 1930s and 40s in Iran's capital for many state institutions [9]. In 1938, as part of the AIOC's new policies for 'Iranianisation' of the refinery staff, Wilson was required to design a Technical College (now part of the Petroleum University of Technology), placed to the north-east of Bawarda and intended for the training of Iranians for graded roles in the refinery. As Mark Crinson correctly noted, here Wilson used a more 'abstracted' vocabulary of Iranian traditional architecture; a two-storey symmetrical stretch of brick work, raising from the centre to an outstanding, dignified entrance, embracing a clock tower, the position of which and the way it mounted to the building calls to mind the 18th century badgir (wind tower) of Dowlat Abad Garden in Yazd. Architecturally, it could only be a

scaled-down version of the multi-storey block Wilson designed earlier for the headquarters offices in Tehran, although some scholars may refer to the possible influence of the works of Dutch architect, Willem Marinus Dudok [10].

Before the outbreak of the war in 1939, Wilson designed a theatre (Taj Theatre, later Naft Cinema) in Abadan, on the outskirts of Bawarda. Accommodating 1,200 people, its bulky fortress-like, yet well-composed form is, to some extent, reminiscent of Wilson's own 1936 design for St George's Anglican Church in Baghdad – there is a possibility that Wilson might have been influenced by ancient ziggurats either in Iran or Iraq. However looking at its side elevation, it may unconsciously remind one of the side view of the Great Sphinx of Giza embedded in an art-decoian abstractionism. As the drawings of Taj Theatre suggest, a three-storey entrance block comprising the foyer, lounge and projection room, leads to a truss-roofed 'barrel-shaped' auditorium and a cuboid stage, surrounded by a block of dressing rooms, workshops and scenery stores. The project, skinned by the British brick, seemingly pioneered the production of artificial stonework, as well as terrazzo tiles and slabs locally [11].

As mentioned earlier, the war temporarily distracted

Wilson's office from Iran. Iran itself, despite its neutrality, would become witness to the Anglo-Soviet invasion of 1941, which led to the forced abdication of Reza Shah in favour of his son Mohammad Reza Pahlavi. In 1943, Wilson was called in by the AIOC to return to Iran to pursue "the development and expansion of Abadan and all the Company's areas for which he had been responsible," [1]. From 1945, the practice well resumed its massive amount of works inside Iran until the British had to pack up and evacuate the country in 1951 due to the nationalisation of Iran's oil resources. However, in two years, it was to comeback and splash its venom to witness the fall of the man behind the nationalisation – Iran's immensely popular Prime Minister, Mohammad Mosaddegh. Wilson's senior assistant, and later partner, C. H. Lindsey Smith's rather self-righteous account of the events in Iran reflect the atmosphere (and perhaps the attitudes) of the practice in those days: "the firm suffered a grievous blow... the Iranian government in the Person of Dr Mosaddegh, breached their agreement with the Anglo-Iranian and this country... They took over the greatest single enterprise in British commerce... the sudden disappearance of the great volume of work was a traumatic experience from which it took some time to recover."

While the dispute, to some extent, was settled in 1954, the AIOC became the British Petroleum Company and, Wilson Mason and Partners, once again, was now called by the National Iranian Oil Company to prepare initial designs for several buildings. In 1958, after receiving a new series of commissions from the Middle East, the practice decided to establish an office in Tehran in association with Abdol-Aziz Farmanfarmaian [1], an aristocratic young architect from Shiraz with powerful links to the royal court who was to become one of the key faces of Iran's modern architecture in the 1960s and 70s. The new practice called Wilmafar was active until 1973. During this time, one of the most significant projects the practice carried out in Iran was a £1,250,000 pharmaceutical factory, commissioned by the Royal Welfare Organisation in 1958. Design shows a collection of conventional steel-framed structures with brick walling or asbestos cladding, laid out in a vast green landscape overseeing a linear 'water garden' [12]. The factory was inaugurated in April 1963 by the Shah.

It is worth noting that the extent of Wilson's work in Iran does not merely limit to the few abovementioned projects. Wilson Mason and Partners designed a large number of individual buildings, such

as houses and flats of various types, bath houses, hospitals, clinics and dispensaries, primary schools, social and sport clubs, restaurants and canteens, guest houses and hostels, municipal offices, refinery and petroleum offices, an omnibus garage, a power station and sub-stations, water works, pump houses, water towers, Seaman's Institute, development laboratory, airport, geological office, as well as town plans for other AIOC areas, such as Masjed Soleyman, Aghajari, Gachsaran, Kermanshah and Bandar-e Mahshahr, marking the first professional town planning exercises carried out in Iran. Wilson died on 25 June, 1965 at the age of 78. He was "a kind and scrupulously honest" man with "pleasant disposition", as described in a complementary monograph written by his loyal assistant Lindsey Smith. Had he not been, it is unlikely that he could have survived the incisive pen of Gertrude Bell, who described him in a letter to her parents as "a delightful creature". Although his role as a "conventional pioneer colonial servant" is undeniable, R. K. Home, in his 1990 research on the various types of planners that worked in British colonies, categorised Wilson as a "consultant architect" rather than someone in colonial service, or a "peripatetic propagandist" [13]. Whatever our judgment be, J. M. Wilson's works

are a significant part of Iran's modern architectural history that demand to be revisited and archived.

Notes

1. Lindsey Smith, C. H. 1976. JM, the Story of an Architect. Great Britain: Privately published.
2. The AIOC usually referred to oil fields in Khuzestan, Iran as 'Fields'.
3. In 1935, Persia became Iran, and consequently, the APOC was renamed the Anglo-Iranian Oil Company (AIOC). The same year, JM partnered Harold Clayforth Mason, his former colleague at the Public Works Department in Iraq, nevertheless it seems, according to Crinson, most of firm's works for the AIOC have been designed by Wilson himself. In 1944, JM was formally recognised as the Company architect.
4. Elling, Rasmus Christian. 2014. 'Oliebyen midt i en jazztid: Nostalgi, magi og det moderne i Abadan', Tidsskriftet Kulturstudier, 2/24. The reworked English version of this paper was published online in Ajam Media Collective: www.ajammc.com.
5. Damluji, Mona. 2013. The Oil City in Focus; The Cinematic Spaces of Abadan in the Anglo- Iranian Oil Company's Persian Story, Comparative Studies

of South Asia, Africa and the Middle Eas. 33, No. 1, Duke University Press. doi 10.1215/1089201x-2072730

6. Crinson, Mark. 1997. Abadan: planning and architecture under the Anglo-Iranian Oil Company, *Planning Perspectives*, 12:3, 341-359, DOI: 10.1080/026654397364681

7. For more details on Bawarda planning see: 6.

8. Farmanfarmaian, Manuchehr. 1999. *Blood and Oil: Inside the Shah's Iran*. New York: Modern Library.

9. The facade of AIOC Headquarters was partly re-designed by Aghai Elgar; a local British-trained architect: BP 54561, cited in 6.

10. Joyce, Barry. 2017. *The Building of Baghdad*. RIBA Journal, 22 November 2017. www.ribaj.com/culture/james-mollison-wilson-architect-of-empire-baghdad

11. Building, 1949. 'Taj Theatre, Abadan; Architects: J. M. Wilson & H. C. Mason. January' *January* 1949. 15-17.

12. Builder, 1964. 'Pharmaceutical factory, Teheran; Architects: J. M. Wilson, H. C. Mason & Partners'

October 1964. 9. 755-756.

13. R. K. Home, R. K. 1990. Town planning and Garden Cities in the British colonial empire 1910–1940, Planning Perspectives 523–24.

Source: <https://round-city.com/> (January 29, 2021)

‘Abadan, the Fruit of British Industry that Persia Covets.’ Illustrated London News, 8 September 1951 (cited in Damluji, 2013)

Staff quarters in Braim neighborhood of Abadan 1950’s, Image courtesy of Abadan Times

Wilson’s 1934 plan for Bawarda, Abadan. Image courtesy of Mark Crinson, 1997

Housing at Bahmanshir, Abadan, designed by Wilson. Image by Mark Crinson, 1997

A Dutch-style house at Bawarda, Abadan, designed by Wilson. Image by Mark Crinson, 1997

AIOC Headquarters Offices in Tehran, designed by Wilson. Image courtesy of C. H. Lindsey Smith, 1976

The Technical College in Abadan, designed by Wilson. Image by C. H. Lindsey Smith, 1976

The Taj Theatre in Abadan. Image courtesy of

Building, 1949

The ground floor plan of Taj Theatre. Image courtesy of Building, 1949

The pharmaceutical factory in Tehran, Iran. Image courtesy of Builder, 1964

Tower House in Bawarda, Abadan. Image by Pauline Lavagne d'Ortigue, retrieved from Barry Joyce, 2017